

بجز هستی نهاد بود فوز بسن تمیز تحصیل علوم ضروری گراشید و
 بخله ارادت برادر بزرگ خود میرنواز شش علی در آمده و فیض
 تربیه پر واشسته بروش اسلاف خود ثبات ورزید در فنون
 شعر و شاعری هم طبع موزون و فکر رسا داشت و در ۱۱۶۴ هجری تسبیح
 و ستم و ماته و الف رفت هستی از وارفتا برداشت از کلام دوست
 کرد یادنگ شوخ تو بیار مرا و ارونی توست بجز شربت دیدار مرا

بسمل افتاده ام از تیغ فراقش شاید

دل طپیدن برساند بدر یار مرا

نمیدارم خیال هم کلامی باب لعاش

بگوش خویش نام خود شنیدن آرزو دار

دقیقه سنج رنگین مطالب سید جلال الدین

متخلص بجالب که صلیش از زید پور من متعلقات دار الحکومت بکنه

است مرد خوش خلق و رنگین مزاج بود و طریق نظم بکمال فصاحت

می بیمود در علم طب مهارت شنایسته داشت و دیوانی قریب

هشت هزار بیت یادگار خود گذاشت چندی در سرکار نواب شجاع

الدوله بهادر ناظم صوبه او و بسر رشته نوکری خوبی بسر برد و آخر الامر در

ماه ثانی عشر درگذشت این بیت از افکار پرکارش منجز در آمد

میزمتست در همه پای ناب و درینا پری ز شرم تو گردید آب و درینا
 پتنگ پیش لغز کلامی میخفت نظر حسین بگرمای که
 از سادات واسطی است مرد کریم النفس و خوش اخلاق بود
 و در روش پسندیده شهره آفاق کتب فارسیه پیش از سائده
 عمر گذاریده و در علوم عربیه هم بقدر ضرورت استعداد به سرانیده
 در نظم پردازای طبع عالی و فکر تنکو داشت و مشق سخن از شیخ نظام
 الدین صالح بگرمای میبود و در سنه ۱۲۲۳ ثلث و عشرين و مانین الف
 بعالم بقا ترا میاید این چند بیت از کلام در دایگیز او است
 بالای تو هر که دیده باشد آهی ز جگر کشیده باشد
 در زیر شدت بیهوشم در گوش تو هم رسیده باشد
 چون دو دجا بچشم کند گریه آورد تا خط عنبرین تو دیدم گریتم
 بسینه داغ تو پوشیده میبرم در خاک
 باین امید که شرح مزار خود باشم
 بس بهمان مراد هوا کیستن می میخورم چو شیشه برای کیستن
 باشکم چو افتاد کار گریبان رگ لعل شد تار تار گریبان
 حرف الفاء و بقیه مقدمه الجیش معرکه بلاغت خلیا
 محرفصاحت شمع انجمن فیلقوسی حکیم ابوالقاسم فردوسی

طوسی که استعداد فطری داشت و لیاقت خلقی با چو وی در عین نامی
 عالی دستگاه قدم بچرخه ظهور تپاده و نقد سخن را باین خوش صلوبی
 در بازار عالم رواج نداده زور طبع بلندش از شاهنامه میتوان
 دید که بر علوم تیشش دلیلی ساطح است و تحقیق قاطح فردوسی کلازمت
 سلطان محمود غزنوی شتافت و بنوازشت بکیران سرفرازی
 یافت و حسب الامر سلطان بنظم شاه نامه نامور گشت چون بهر بیت
 بنظر سلطانی گذر آیت در جلد وی آن هزار وینار سرخ صلصال
 ساخت و در مدت سی سال با تمام باقی شاهنامه پرداخت و به دستور
 سابق در صلح بهر بیت متوقع وینار سرخ بوده فلما عاصه ان پست
 حوصله سلطان ذهن نشین کردند که اورا فاضلی است استحقاق
 پنجاه هزار درم نقره دارد سلطان نظر بکفایت گذاشت بیست هزار
 درم فرستاد فردوسی آن زر را همانوقت بحامی داد و بچو سلطان
 برقم در آورد که در عالم اشتهار دارد این چند بیت از آنست
 ای شاه محمود کشور گشای ز کس گزید ترسی بترس از خدای
 که بیدین و بدگیش خوانی مرا منم شیر زمیش خوانی مرا
 مرا هم دادی که در پای پیل تنت را بسازم چو دریای نیل
 ترسم که دارم ز روشن دلی بدل بهر آل نبی و علی !

بسی رسوخ مردم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
 جهان کرده ام از سخن چون بهشت
 کزین پیش تخم سخن کس نکشت
 بسی تاجداران گردن کشان که وادم یکا یک از ایشان نشان
 همه مرده اند و ز کار دراز شد از گفتن نامشان زنده باز
 یکی بزدگی کردم ای شهریار که ماند ز تو در جهان یادگار
 پی افکنم از نظم کاخ بلند که از باد و باران نیاید گزند
 بداندیش را روی نیکی مباد سخن های نیکم به بد کرد یاد
 برپاوشه صورت زشت کرد فروزنده اختر چو انگشت کرد
 اگر شاه را شاه بودی پدر مرا بر نهادی بسرتاج زو
 وگر مادر شاه بانو بدی ! مرا سیم وزرتا بزانو بدی
 چو اند بتارشش بزرگی بنود نیارست نام بزرگان شنود
 چو سی سال بروم بشهنامه رنج که شایخ شد بپاداشش گنج
 مرا زین جهان بی نیازی دهد میان بیان سرفروزی دهد
 بپاداشش من گنج با برکشاد من جز بهای فقاعی نداد
 ز بهر اصل چشم بهی داشتند بو و خاک در دیده اینا شستن
 جهان را چنین است آئین و ساز که سازد فرومایه را سرفراز

درختی که تلخ است در بارشنت
 گرش بر نشانی به باغ بهشت
 در آن جوی خلدش بهنگام آب
 به پنج انگین ریزی و شهذب
 در انجام گوهر بکار آورد
 همان میوه تلخ بار آورد
 بعین فروشان اگر بگذری
 شود جامه تو هم عنبری
 اگر تو شوی نزد انگشتگر
 از و بز سیاهی نیابی دیگر
 هر گوهر آن بد نباشد عجیب
 نشاید سترون سیاهی از شب
 ز ناپاک زاده مارید امیه
 کز تکی بشتن ز گرد سپید
 آخر کمال تنگی از غزنین بر آمده بطوس و آنجا بر ستار
 بر خورد اسپید جرجانی که حکومت آنجا داشت مقدم او را منتقم
 انگاشت و از و اشعار به جو سلطان ترا که صد بیت بود لجه هزار درم
 مشتری گشت تا از شاهنامه بر آرد یا حاجت برداشت اما سخن
 تیری است که چون از خانه کمان بر حبت باز نشیند القصه وی
 در پیراه سری باز متوجه طوس گشته مخفی زندگانی میکرد و قستی
 سلطان نامه می که در طی می نگاشت رو بخواب احمد میسندی
 آورد که اگر جواب خاطر خواه نیاید چه باید کرد خواه این بیت از شاهنامه
 خواند

اگر جز بکام من آید جواب من و گرزو میدان و افراسیاب

سلطان باستمع این بیت دردناک گشته فرمود
 که در حق فرودوسی ظلم کردم پس شصت هزار دینار سرخ باطلت
 بای قاهره بطوس روانه کرد و لکن روزیکه آن اموال از یک دروازه
 طوس برآمد از دروازه دیگر تابوت فرودوسی برآمد فرستاده بای
 شاهی آن اموال را پیشش و خورشید برودند وی بمقتضای بلند
 هستی قبول ساخت آخر الامر حکم سلطانی از آن زر تبخیر باطلی برداشته
 و قات او در سده هجدهم و بعضی است عشر و اربعه زکات گاشته
 اند قبرش در طوس بجنب مزار عباسیه واقع است نقل است که
 شیخ ابوالقاسم گرگانی بر جنازه او نماز خواند که از مدافین طوس
 بود همان شب در واقعه دید که فرودوسی بفرودس برین مقامات
 عالی وارد و از او پرسید که منشا این همه مدارج چیست گفت صلیتی
 است که در توحیه گفتم

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی
 این چند بیت از کلام بلاغت نظام اوست
 بیابگوی که پرویز از زمانه چه خورد برو بپرس که کسری از روزگار چه برد
 گران گرفت مالک بدگیران بگذاشت
 و راین نهاد خزاین بدگیران بسپرد

رباعی

تا چندان بر دل خود غم دورد تا جمع کنی سیم سپید و نندند
 زبان پیش که گردد نفس گرم تو سرد با دوست بخور که دشمنت با تو خورد

لفظ ششم مرتب

بروز نبرد آن یل زورمند بشمشیر و خنجر بگردد و کند
 برید و درید و شکست و بربیت یلان را سر و سینه و پا و دست
 و قصه یوسف زلیخا که در کمر شاهنامه منظم در آورد این بیت

از آن بنظر رسید

بدنبال چشمش یکی خال بود که چشم خودش هم بدنبال بود
 رکن رکن سلطنت و جهان بنایی امیر نظام الدین
 علی شیره متخلص نغانی که بوزارت سلطان حسین میرزا که از احتضار
 امیر تیمور گورگانی است عز امتیاز داشت و نظر بر فاه خلایق و
 آنجا مرام خاص و عام میگماشت ذات و الاصفاتش یکسوت
 فضایل و کمالات آراسته بود و بکلیه اطلاق حمیده و اوصاف
 پسندیده پیراسته علمای نامدار در کثرت حمایت رافتش
 جا داشتند و از خوان نعمتش بهره واقعی میبرد داشتند کتب
 مستعبره مثل تفسیر حسینی و نفحات الانس و تذکره دولت شاهای

بنام والایش در عرصه تالیف در آمده در چار سوی عالم اشتهار
گرفت و از دست خود و سخایش امور حسد و غیرات زاکیات و
تعمیرات و رباطات و غیر ذلک جلوه ظهور پذیرفت و با
وصف اشتغال بهیات ملکی که داشته از طبع بلند در ترکی
و فارسی تالیفات گذاشته و در ۹۰۶ هجری است و تسعانه بفرودس بلی
خرامیه از کلام با لفظ نام او است .

ای شب غم چند دور اندر وی یارم میکشی

زنده میدارم ترا بهر چه زارم می کشی

این دو رباعی که هنگام سفر حجاز و مین مراجعت از مولانا جای نگاشته
رفتی که چو آفتاب یکتا باشی وز پر تو نور عالم آرا باشی
تا شاد گردی که تو ز لیشان پیری آباد بباری که تو آنج بباشی

و

انصاف به ای فلک چنان فام زین هر دو کدام خوبتر کرد خرام
خورشید جهان گرد تو از مطلع صبح یاماه جهان تاب من از جانب شام
عذیب گلستان سخن طرازی با با فغانی شیرازی
که در مهارت فنون سخن بگذر بجوش کلامی مستان زمانه بوده صاحب
ذوق است و اشعارش سراسر شوق از شیراز متوجه تبریز گشته

بملازمت سلطان یعقوب بن حسن بیگ رسید و مورد مرام
 خسوی شده بطلب بابای اُمّیاز اندوخت و پس از فوت سلطان
 یعقوب بخراسان عطف عنان نموده در ابوردون که از بلاد خراسان
 است سکونت گرفت و باها که آنجا صاحبت پذیرفت و برگاه
 سلطنت ایران بشاه اسمعیل صفوی قاریافت نسبت بهایش
 مراعات میفرمود و آخر الامر شهید مقتدرش رفت و با بنجاد ۹۲۵
 خمس و عشرين تسعمه بار بقا آمد از کلام پر سوز او است
 بهر سخن که بسیم بتلاقی رو نیم آبخا
 زواغت آتشی افروزم و پہلو نیم آبخا
 نسو سحر سامری کاغذ تو تیا شود چون بگرشم سرودی ز گیس سر بر سای را
 دل از نظاره آن گلزارم گلشن است شب
 چراغ از روغن بادام چشم روشن است شب
 در خواب عاشق کدی و پای نازکت چندان بیدار بود که رنگ خاک گرفت
 چون شمع تا سوخت فغانی نیافت وصل
 مجلس از آن اوست که جا گرم داشت است
 قد تو نهالی است که آتش تراوست
 دیوانه آن بادیه ام کاین شجر او است

وقت گلم تمام باه و فغان گذشت
 چون بگذرد خزان که بهدم چنان گذشت
 دل به بیدلونها دیم عطای تو کجا است
 ما خود از جور زنا لیم وفای تو کجا است
 بگو تو بر دل گرم که دست داشته
 که داغ تازه ات از چاک استین پیدا

خراب آن کمر ناز کم که چون مر نو بشیوه پای بلند از میان زمین پیدا است
 هزار سوزن الماس بر دل است مرا ازین حریر قبا بیان که دوش بردوش است

قسمت نگر گشته شمشیر عشق یافت
 مرگی که زندگان بدعا آرزو کنند!

یک چراغ است درین خاوا از پر تو آن هر کجای نگرم انجمنی ساخته اند

بدام انتظار او من آن صید گرفتارم
 که جانم می رود تا بر سرم صیادی آید
 ز آب دیده جدا از هر دم خاک درت
 بچشم خویش فغانی هزار طوفان دید
 بستر افتم و مرون کنم بهای خویش
 باین بهانه مگر آرزوش بخانه خویش

زبان در ذکر دول در نقش تو کز لغایمی بند
 مسلمانان اگر این است من ز نامی بندم
 سحرز میکره گریان و دروناک شدم
 براه دوست قنادم تو اشک و خاک شدم
 بیویت صبحدم گریان بگلگشت چمن رفتم
 نهادم روی بر روی گل و از تو بیشتر رفتم
 دلی می باید و صیدی که آرد تاب دیداری
 فغانی در دول داری تو باش اینجا که من رفتم
 مجلس عشق است کوه کن فغانی در دول
 این حرارت جای دیگر بر که ما خود افسوسیم

سازک سالک سخنوری سید محمد متخلص به فکری که از سادات

عظام شهریه تقدس است بسیاحت بند و ستان هم پر دانه
 و در انواع نظم بیشتر بر باغی فکری ساخت تا اینک میسر باغی شهرت
 گرفت آخر الامر در سنه ۹۷۳ شمس و سبعین و تسع مائة بدر عقبی شتافت

این چینه رباعی از دست .

آن شوخ که جا در دل ناشلو گرفت مانده زمانه خوبه هیداد گرفت
 آتش بجهان زدند ز آسمان آموخت خون ریختن از چشم ترم یاد گرفت

وله

چون گروش چرخ را مداری نبود در رفتن و ماندن اختیاری نبود
 خواهم که چنان ز کیم از رفتن من بر خاطر ماندگان غباری نبود
 دل باخت نکست سنجی مولانا فدائی لاهنجی که از
 اکابر طبقه نورخشیده است و لادش در شیراز جلوه ظهور یافته و بهانجا
 تحصیل کمالات کوشیده و در زمان شاه اسمعیل صفوی اعتبار
 پیش از پیش بهم رسانیده و در سنه ۹۷۶ هجری و سبعین و تسعانه جاده

بستی میپسیده این چپ در باعی از طبع سلیم اوست

گر چشم کشایم به حال تو خوش است و دیده ببندم خیال تو خوش است
 پتخ از تو بجز فراق تو ناخوش نیست و آن نیز یامید و حال تو خوش است

وله

خواهم که چو پیر امن گل فرسایت در جامه جان کشم قدر عنایت
 که بوسه زخم چو آستین بردست که سر بنهم چو امن اندر پایت

وله

بازای که در سوز و گدازم بینی بیداری شبهای درازم بینی
 فی فی غلظم که خود فراق تو مرا کی زندگی گذارد که تو بازم بینی
 سرگرم نظم پردازی امیر فارغی شیرازی که در

علوم عربی استمداد شایسته داشت و بعلم حقیق مهابت بالیسته
 دوباره بهیند بر خور و بسلك ملازمان اکبر پادشاه سرمایه عزت
 و اعتبار اندوخته بفرغ خاطر می گذرایند و اوایل ماه عادی ۹۵۰
 گذشت از دست

ای چشم جهان بین مرانور از تو ایام مراسم ساخته مهجور از تو
 دوری از تو کرده است بیمار مرا نزدیک مرون شده ام دور از تو
 کامل العیار بازار نقادی شیخ ابو الفیض فیضی
 اکبر آبادی که در اوایل فیضی تخلص میکرد و آخر فیضی برگزیده یکی از اسلاف
 ازین بکسوت فقر و تجرید بر آمده قدم بهمت بطنی مسوره گیتی نهاد و
 در ماه ناسعه در قصبه آمل من متعلقات سیوستان در افتاد و
 در آنجا بار غریبت از دوش افکنده بتاهل و توطن پرداخت پس
 از آن در آغاز ماه عاشر جد شیخ عازم سیاحت هندوستان
 گشته در بلده ناگور رخت اقامت انداخت و بهانجا در ۹۵۰ عادی
 عشر و تسعاه شیخ مبارک پیر شیخ زمزمه پرداز بگلشن هستی
 گشته و در لیجان شباب بگلگشت کرات شافت و بخدمت علمای
 آن دیار و مشایخ کبار بهره اندوزن فواید کشیده گردید و در ۹۵۰
 نسین و تسعاه در دار الخلافت اکبر آباد مذکور شد و در ۹۵۰

و بدو لیشی و توکل زندگانی میکرد در زمره فضیلتی آن دیار باشتها
 در آمد یعنی اورا بمهدویہ نام می نهادند و برخی تشیع نسبت میدادند
 و در عهد محمد اکبر پادشاه هم علمای عصر بروی محضر با ساختند فاما پادشاه
 طغفت بدان نشد و در شانہ احد و الف بالقضای ایام موعود در
 لاسور در گذشت بالجد شیخ فیضی در شانہ ۹۵۴ از ریح و خمیسین تسعماز
 در عرصہ گیتی فیضی هستی دریافت و بعد فوز بسن رشد و تمیز در
 کتبی بنیروی بازوی طبع بلند و فکر دقیق پسند محرکه آرامی کمالا
 گشت لاسیاد علوم ادبیه و فنون حکمت دستگاہی تمام هم
 رسایند و در اقسام سخن بفضاحت و بلاغت ممتاز عصر و منتخب
 دهر گردید و بیادری طالع مصدر عواطف عبید اکبری گشته بشرف
 مصاحبت و تقرب شاهی امتیاز فراوان اند و وقت و چهره حال خطا
 ملک الشعرانی آفر وقت سواطع الالهام تفسیر کلام مجید و موارد
 الکلم در اخلاق غیر منقول تصنیف نموده میر حیدر معانی نیشاپوری
 تاریخ تمام تفسیر در سوره اخلاص یافت بصمد و دینار روپیه کامیاب
 گشت از پیشگاه پادشاهی بنظم خمسه با مور گردید و در عرصہ بیخ
 ماه کتاب نمدن با تمام رسایند و بنظر شاهی گذارینده نقد حسین
 و آفرین بکف آورد بمقابل مخزن اسرار مرکز ادوار را نظم کرد و آن

مسئوده را بعد وفا آتشش ابو الفضل میبیزد نمود آخر الامر در غایت ابراج
 و الف نسبت حیثش گرم عنان میدان اجل گره دید این چند
 بیت از افکار پرکار اوست

مستانه سخن میرسد از دل بلب ما عشق است که بر لبه زبان یوب ما
 فریاد که دوریم ز مطلوب دل خویش چندانکه دراز است زبان طلب ما
 دور جهان تکلم شده عده بنوز بچنان ده پر دراز کرده سلسله بنوز را
 نیست در انجمن با خبر دور فلک گردش چرخ همین گردش جام است نیما

پیش از سپه آرائی میدان قیامت

حسن تو گرفت از کف خورشید علم را

غمزه آموزد بچشم شایوه بیدار را

طرف شاگردی که میگوید سبق استاد را

هر بر خطی را نرسد پیش تو دعوی رعنائی طاوس ندادند گس را

باقا متش سری است من تیره بخت را

مانند من و نی که پرستد درخت را

نماند که پیش وصل بیقراران را بهیل طلعت آن ماه بر دبلان را

تو ای کبوتر بام حرم چه میدانی لطیف دل مرغان رشته بر پارا

تنها ز سپینه ام زلف اضطراب موخت

در دل شکیب خون شد و دیده خوب سوخت
 آمد جنون و مغز خرد در سرم گذاشت
 غم درد لم گره شد دل در برم گذاشت
 دل سن در کف طفل است که لذتی خبری
 بلبش مرده بکس چ قفسی افتاد است
 هر آبراه محبت دو شکل افتاد است که خون گرفت ام و یار قاتل افتاد است
 هر کجا باغ عاشقی گل کرد عقل را خار در جگر شکست
 ای خون گریزان همه بر تیغ سرد نهید
 کان طفل را سری بتماشای بسمل است
 قربان آن تغافل و آن پریشم که دوش
 فریاد من شنیدید و گفתי فغان کیت
 کو دل که ز تیغ تو در آن چاک نیفتد
 کوسر که ز شمشیر تو بر خاک نیفتد
 فیضی کجا و قطع نظر از زبان رسد از کافر آفتاب پرستی نمی رود
 و لمان فتنه بر زده از بهر قتل من طفلی که از حجاب برخاستین نهید
 مگر خاک نشینان مشوای نکته شناس
 کس نداند که بهر ذره چه باخشیدند

بر آرقاصه شوق از بعل برون کاغذ
 که دیده ام بر همت شد سپید چون کاغذ
 فراق نامه ز غم می نویسم آن بهتر
 که خون بگیریم و رنگین کنم ز خون کاغذ
 حدیث بلبل و گل کی توان تمام نوشت
 اگر ز برگ گلستان شود فزون کاغذ
 روز بجران ز آتش دل می نیم بر سینه داغ
 بسکه روزم شد سیه در روزی سوزم چراغ

خوش آن زمان که یکی بود خانه من و تو بنود راه جدالی میانه من و تو
 رباعیات

عاشق که غم از جان خرابش نرود تا جان بود از تن تب و تابش نرود
 خاصیت سیب بود عاشق را تا کشته نگردد اضطرابش نرود

وله

آن روز که کردند شمار من و تو بر دند دست اختیار من و تو
 فارغ بنشین که کار سازد و جهان پیش از من و تو ساخته کار من و تو
 دل داده سخن دانی ابو تراب و فقیه جو شفقانی که بولش
 کاشان است و از پیره اندوزان محفل شاه عباس باضی بوده و باکته

سهمان عصر سمد استان یک قطره طبع زاد خود بر صادق بیگ
 نقاش اصفهانی فرستاده التجای تجویز نخلص نمود صادق بیگ هم
 قطره در جواب نگاشته از چهار نخلص مجوزه خود ایما ساخت از آنجمله
 قرستی اختیار کرد چون در آن چهار نخلص یکی کلیم بود گفتند چرا
 کلیم نخلص نکردی گفت مبادا که ظریفان کلیم جوشتقانی خوانند آخر الامر
 در سده ست و عشرين و الف از وارفانی فرقت پسندید از دست

خون تراوشش میکنند از چاکهای سینه ام
 طفل شکم بازگم کرده است راه خانه را

مجنون ترا عازم عریانی تن نیست پروانه پر سوخت محتاج کفن نیست
 سیاه کنی ازان بیشتر نمی باشد که مجلس و گران روشن از پرغ من است

ز بیابالی بسی شب گرد کویت تا سحر ششم
 سحر که چون دعای بی اثر نوسید گشتم

مرد کاتب و متراض ملا عبد الرزاق قضاص

که صلش از لایحه است و در قم سکونت داشته و در تلامذه حکیم
 صدراک شیرازی در علوم عقلیه و نقلیه از عالی دستگامان ذی استعداد
 بوده و منصف کتاب گوهر اوست سمند فکرش در میدان سخن هم
 گرم عنانی داشت و طبع موز و نشش بمنا مین تازه و تلاش رنگین

لیاقت خوش بیانی و یوانش ششستل بر اقسام نظم است و قصاید
 طولانی متعدده در مدح حضرت امیر اعظام و استاد خود حکیم صدیق
 شیرازی و استاد الا استاد میرزا قمرلما و در توصیف شاه صفی
 صفوی و امری آن روزگار دارد و در عشره غامس ^{۱۰۵۰} مائة حاوی عشر
 رخت هستی بر لبست .

قسمت مازین چین بار تعلق بود و بس
 سرور انارم که آزاد آمد و آزاد رفت
 کرد باغ که از کوی یار برخیزد نشسته ایم که از ماغبار برخیزد
 صاحب کلام و لا ویر فصیحی ساکن تبریز که مرد عاشق همیشه
 بوده و بعلوم رسمی هم مناسبتی شایسته داشت و خدمت مصاحبت
 نقرایم می انگاشت از دست .

از سوز محبت چه خبر اهل بوس را
 این آتش عشق است نسوزد همه کس را
 کردم باغ عاشقی ای دل نشان ترا
 کز من چو گم شویم بشناسم با آن ترا
 بقدر طاعت خود هر دلی غمی دارد دل من است که اندوه عالمی دارد
 بجز محاسن ذاتی و صفاتی مولانا فصیحی بهرالی که

از سادات عظام آندیار و شحرای نامدار بوده و خط شکسته در دست
 می نوشت در بدایت حال بخدمت حسن خان بن حسین خان حاکم
 بهرات کمال تقرب و مصاحبت بهر ساینه و در گلشن سخن نغمه سنج
 تصایید مدتی گردید در آنروز با و رود حکیم شرفانی بهرات صورت ببت
 و در محفل حسن خان با میرزا فیضی اتفاق طاقات افتاد و در مشاعره آخر
 سکا بره روداد شرفانی از بهرات برآمده به فیضی پرداخت و وی بکمال
 بستدظرفی بخواستش التفات نساخت و در سنه ۱۰۳۱ هجری در تشرین
 و الف که رایت دولت شاه عباس ماضی بر تو افکن سواد هر گشته
 میرزا فیضی شرف باریابی دریافت و از صحبت رنگین منظور نظر شاه
 گردید شاه بمصاحبتش گرفت بمحبت خود بجزق عجم و مازندران بود
 بتربیت و ترقی اوی پرداخت صاحب دیوان است و شاعر خوش
 بیان در اوسط مائده های عشر بدار عقبی شتافت این بیت از کلام
 فصیح اوست

خاتم که تازه ز باغم در روده اند محروم بوسیتانم و مردود آتشم
 گلستان خوش مذاقی مولانا فرامی که صلش از سرفزند
 است در بهارت فنون نظم طبع باند داشت و در خدمت سلاطین
 و امرای عصر معزز و محترم بود و در اواخر سیاحت خراسان نمود این

بیت از طبع رنگین اوست.

منم درین چین از بلبلان زاریکی ولی بزاری من نیست از بزاریکی

مستبح کمالات انسانی ملاحسن متخلص فیض

کاشانی که همیشه زاده مولانا صیاد الدین کاشانی است نسبت

شاگردی بخدمت صدرای شیرازی داشته و از علوم مقول و منقول بهره

وافی برداشته و پیش شاه عباس ثانی اعزاز و احترام تام داشت

در اوسط مائه هادی عشر بیستی موهوم را گذاشت این رباعی از کلام

دلپذیر اوست.

با من بودی منت نمیدانستم یا من بودی منت نمیدانستم

رفتم چون از میان تو گشتی پیدا تا من بودی منت نمیدانستم

گنجینه فنون نکته دانی شیخ محسن فانی که از

اعیان کشمیر است و در فضل و کمال بی نظیر تحصیل علوم و فنون از عا

یعقوب صرفی کشمیری نمود و طریق اصناف نظم بخوش تلاشی می پیود

و بگوهر ذاتی و صفاتی مستعد بارگاه شاه جهان گشته بخدمت صدارت

صوبه الہ آباد چیره اعتبار افروخت و حسن خلق و سبوی رضیه در آن

دیار مزج خاص و عام گردید و فرقه خلافت از مولانا شیخ محب اللہ

الہ آبادی پوشید آخر به سببی از منصب و خدمت بیایه عزل و نامه

و از مراحم پادشاهی بتقرر سالاد مقبول کامیاب شده بکثرت
 دور آنجا بنهایت عزت و احترام بسرمی برد حاکم صوبه و اکابر شهر
 بلائی آتش میرفتند اوقات گرامی پیوسته پیشش درس و تدریس نمود
 میزد و از علو سببش اکثری از اهل کمال مثل ملا محمد طاهر غنی و حاجی اسلم سالم
 علم شهرت برافراشتند از الامور در سنه ۱۰۸۱ هجری عثمانین و الف
 از دارقانی بعالم جاودانی شتافت این چند بیت از کلام او است

اگر چه آتش عشق تو زنده ساخت مرا

چو شمع بسوزت درون از بیرون گذخت مرا

چنان بلفکر دیوان تو روشناس شدم

که هر که تازه رسید از عدم شناخت مرا

زخم تیغی کی تواند برد سودا از سرم

ماه نو دیوانه را شور جنون افزون کند

آسمان تیره درون بهت از مهر مجو

طرح باده کس از شیشه ساعت نکند

منصور میگوید با و از رسا هر دم که نخل دار هم در موسم خود بار می آرد

شمع ایوان سخن وری ملا فرح اللہ شوشتری که

سر آمد بلجای آیام و فصیحی خوش کلام بوده و میرزا صاحب اکثر و متفاح

لب تو وصفش میگشاید از آن بجز است

همین ز خاک فرج کامران نشد صائب

که فیض هم بطهوری از نخب لب رسید

از ولایت بسیاحت ممالک و کن در افتاد و بخدمت

سلطان عبدالقدوس شاه والی سپیدآباد بر خورد و نقد عزت و

اعتبار و ثروت بشمار یکف آورد و اواخر ماه عادی عشر حیل منزل

عقبی گشت از کلام فرج بخش اوست

در هوای باوه گلزنک بیت بسیم ما

سالها شد که ز هواداران این آبسیم ما

از ره بباغک برزه در ایان نمی روم

کی میدهد فریب صدای جرس مرا

منغان که دانه انگور آب میسازند سده میشکند آفتاب میسازند

کاشف دقایق مسیّر احمد فایق که برادر اعیان

میرجلال الدین سیادت لاهوری است صاحب طبع بلند و تلاش

از جبهه بود و در زمره منصب داران عالم گیری اقیانوس داشت دیوانی

از افکار خود یادگار گذاشت و اواخر ماه عادی عشر در گذشت زینت

بزندگانی خود داریم از نفس لرزم که این چراغ براه نسیم میسوزد

مرا آسوده وار و نیستیها از پریشانی
 غبارم نیست بر جا آنقدر کز باد برخیزد
 با آنکه تیغ خویش کشد برفان چرخ
 با ابرویت هلال برابر نمی شود
 چون طبلان طغیانی گل نیست شور من
 صد نو بهار رفت و جنونم فشان نکرد
 هرگز عشق بدل جوشش و خروش اندازد
 خانه بر دوشش شود بار دوش اندازد

منتخب نکت سخنان آقا ابوالکاسم متخلص به فیضان کربلا
 آبادی است در نظم و نثر مستعد اولایق داشت و خط نستعلیق با کیزه
 می نگاشت و مشق سخن پیش سالم کشمیری میگذراهند و در فن موسیقی
 هم مهارت کامل بهم رسانید آخر در سنه ۱۱۲۶ از حج و عشرین دمانه و الف آهنگ
 مقام اصلی نمود از نوایهای ساز اوکار اوست

شد چاک بسکه سینه ز زخم هوس مرا هر جاناد سایه من شد قفس مرا

ز ضبط هر نفس جو یای روح پاک کن خود را

چو آنکه بیشتر از مردن اندک خاک کن خود را

تیرسم از قنکایت اظهار در دول رفت است رنگ چهره میاواند در

نصیب گر بود همچون صدف رزق از سماریزد
 چو قسمت نیست روزی از دهن چون کسیاریزد
 رنگ افروز گلشن نظم گستری ملا محمد نصیر فالعیض
 ابهری که از شگردان میرزا صاحب است و دقیقه سخنان رنگین
 مطالب فی الجمله استعداد علمی بهم رسانیده در فن بیست و اسطرلاب
 مهارتی شایسته حاصل کرده در فروش صحبت و رنگین مزاج بود
 و از یاران شیخ محمد علی حزمین است و والد داغستانی هم او را دیده
 بود آخر الامری بمرد سالگی ۱۳۳۰ هجری از زحمت و مشین و ماته و الف مرحله
 بیامی سفر آخرت گشت از اشعار آبدار اوست
 با ما بگردشی چکته روزگار ما ما دیده ایم گردش چشم تو بار ما
 دود از بنفشه زار بر آورده طره ات
 آتش زده است روی تو در لاله زار ما
 آن فرحتم نبود که خاری زیبا کشم در پای من ز گرم روی سوخت خدای
 چشم بگشا اگر ت دیده بینایی هست
 که نهان از نظر خلق تماشا شانی هست
 من آره ام ز منت احسان کس کشم
 پایم اگر ز پیش رود باز پس کشم

رباعی

گردون در کینه میزند جور نگر جانان غم دل نبخورد و طور نگر
 مطرب حرفی نمی زند حال به بین ساقی قدحی نسید به دور نگر
 پسندیده مخموران نامی سید اسد اللہ متخلص

بفرو بلگرامی که نبش و مرید سید لطف اللہ احمدیست منظم پروازی
 ممتاز و دقیقه سنجی و مساز بوده در سنه ۱۱۶۷ تسبیح و اربعین و ماته و الف

در عین جوانی جهان فانی پروده این چند بیت از دست

شب که آنگاه جهان افروز رخصت خواهد شد

آه من تعظیم کرد و اشک من همراه شد

نه هر که تاج بتارک نهد سری داند نه هر که خرقه پوشد قلندری داند

ولا اوران صف عشق کشته خویش اند نه هر که تیغ به بند سپهری داند

عالی طبع روشن ضمیر میر نواز شش علی متخلص بفقیر

که خلف ارشد میر عظمت اللہ بنجیر بلگرامی است قامت شریفش

بکسوت فقر آراسته و کلیه لیاقت و قابلیتت پیرسته در فنون نظم

مهارت فراوان داشت و بتلاش مضامین تازه همت می گماشت

صاحب دیوان است آخر کار در سنه ۱۱۶۷ سبع و ستین و ماته و الف

بفردوس برین شتافت و به پهلوی مزار قد برزگوار خود سید لطف اللہ

علی الخصوص فیما بین وی و علی قلی خان ظفر جنگ داغستانی سر رشته
 ارتباط و اتحاد بترتیب کمال است حکام یافته بود و تختی بر فاقه تو آب
 عماد الملک وزیر این امیر الامرا فیروز جنگ بن آصف جاه پرداخت
 پس تعلق تعلق مرافقت نموده در اکبر آباد منتهی گشت از تصنیفات
 وی دیوان و مثنوی و اسطوانات و صدیق البلاغت مشهور است
 و آخر عمر بجزم زیارت اکنه منبر که باورنگ آباد بر خورد و بتوقف
 یک سفته سری به بندر سورت کشید و از آنجا بعد فوزه بمنزل
 مقصود و حصول تقدم او بصره رسید بعزیمت هند در لب دریای
 شورشست قضا را کشتی شکست و سرمایه حیاتش در رود آب
 قضا در افتاد و این ماجرا در سنه ۱۱۸۳ هجری ثلث عثمانین و امه و الف و داد
 از کلام بی نظیر اوست

طرف چمن چو بر شکست سنبل حلقه زای را
 فتنه یکی هزار شد ز گیس سرمد سالی را
 یارش ناخته قدر دل بی کیست ما
 کاش می پدید رخ خویش در آینه ما

ز لولای جنگ سازد ز صدی رود تو بهرم گرنباشی ز طرب بود ما را
 نار مرغ قفس می برد از کجا مرا که ازین پیش دلی بود گرو نار ما

گذشت دلیرم از پیش و با خیر تشم
 ر بود بک ز خود ذوق انتظار مرا
 بزنگ شمع ششم روز شد ز شعله آه نشاند بتو باین روز روزگار مرا
 بپاکبازی من در جهان حرفی نیست بهر که باخته ام عشق برده جان مرا
 نیستم اگر ز ماراج پریر و بیان چه رفت
 این قدر از خود خیر دارم که دل در سینه نیست
 گفتی درستم بنحیفان تمسک کنم و دو که شد بینه ز مرگت گیاه کسیت
 نیست ممکن که بیک شهر دو سلطان باشند
 در دل هر که غم اوست غم عالم نیست
 بختر منی زده آنچه برق مسیبا نم
 زمین میپوشد کزان روی آتشین پیدا است
 بیاد روی تو از صبر دل کنار کند بچشم تو در آبی زور چه کار کند
 با آنکه حرف در دمن ز چشم سنگ آب آورد
 آن سنگدل یار مرا افسانه ام خواب آورد
 آتش زنده در منم چون پرده از رخ بر کشد
 تا بدرک جان مرا گزیند در تاب آورد
 دوش از کوچ پایار بجهت ناز گذشت

همچو کاکل یقینا داشت پریشانی چند
 آبی ز در آتش مایهچ همدی در کوی یار سخت غریبان سوختم
 ز لبس پیچیده شور عشق در مشت خبار من
 بجای سبزه روید ناله از خاک مزار من
 گره از زلف مشکین و انگرودی کاش میگردی
 ز سر این فتنه را بر پا نگرودی کاش میگردی

فقیر آخر دل خود را باین سنگین دلان ددی تو فرق از شبشه و خارا نگرودی کاش میگردی
 صاحب ذہن سلیم و طبع رایق مولوی سید خیر الدین
 متخلص بہ فالق کہ صلتش از امام است و آن جای از متعلقات تلخ پدر
 بزرگوارش سید مصوم بن سید ابوالقاسم کہ از اقارب مبارز جنگ
 مرحوم بوده زخت اقامت در مدراس انداخت بالجمله سید خیر الدین
 در شانزده شان و ثمانین و مائت و الف بہاشای گلشن ہستی و بعد رسیدن
 بسن شعور فیض تربیت مولوی باقر آگاہ بسر منزل لیاقت شعر و
 شاعری عبور کرده از وقایق علوم و روز فنون آگاہی یافت و از
 صحبت بعضی مستعدان عصر سرمایہ استعداد بالیہ اندوخت
 بزہن و ذکا و فکر رساطریق نظم باحسن اسالیب می پیبود و
 بمضامین تازه و تلاش رنگین گوی تفوق از معاصرین میسر بود

آخر الامر بتلاش معاش عنان تو سن عزیمت بجسیر آباد منقطع
 ساخت ماوام حیات در آن دیار خوبی بسر برد و در سال ۱۲۳۳ آستین و
 اربعین و ماتین و الف بهما نجا بسفر عقبی گرائیبه از افکار اوست
 آگهی نغمه سنجی بخش چون زبانه را بزنگ گل بهار آرای محفل کن برینم
 کشیدن کی تواند شکل چشم آن پریر را
 مقصود موقلم سازد اگر مرگان آهو را
 عجب نبود اگر فرزند بهتر از پدر باشد
 که عطر صندل افزون تر ز صندل میدهد بورا
 ز کلفت های دنیا برق آسا میتوان جستن
 درین خرمن بسی آتش کسی حاصل ندید اینجا
 فوج طفلان سر شکست دوان از ره چشم
 مگر از سبب برون شد دل دیوانه ما
 ز بان آور همیشه سازشی یا سوختن دارد
 بین سوز و گداز شمع از آتش زبا نیها
 کجائی ای بلا گردان خورشید رخت گردون
 که می باشد سپند از نثاره چشم خست را
 موهم پیری من صبح امید است مرا پشوداغ گنه موی سپید است مرا

بپیرگشتی دست را بر دوار از طول اصل

شد جدا از زلف چون افتاد و ندان نشاند را

بیتو حال خانه چشم خراب مامس پرس

چون جلب از آب کردم فرس این کاشانه را

آخر رساند تشنگیم تا بجو مرا! یعنی ز آب تیغ تو تر شد گلو مرا

نیز آریف بر امان گلرخی نرسید اگر چه گشت سراپا برنگ خار انگشت

سیاه روشود آنکس که عیب من گردد چو خامه بر سخن بسج مدار انگشت

گذرگر صدم آن گلبدن را در چین افتد

ز حسرت آتشی در پنبه زار با سمن افتد

سرخ چشم من از گریه نباشد فایق آفتابی ز نظر رفت و شفق باقی ماند

هنوز هم اثر عشق کوه کن باقی است جواب نارگن از جبال سیاه

منظر رحمت حق جرم سیه کاران است

گر شد روشنی صبح ز عیب شب تار

ماجرائی بر دل زارم گذشت از آب اشک

مشت فاکلی بود آنهم رفت در سیلاب اشک

سمن بیچاره درین ره نیازی دارم گر تو ای زاهد خود بین بنماز آمده

مرحبا باد صبا بوی خوشی آوردی مگر از ساحت گلزار حجاز آمده

بیاد آتشین روی زدم آبی با فوسسی
 درون دل رگ جان سوخت چون شمع بی بالو
 تو گل صد لایحه کامرانی جمیله خانم قصیده اصفهانی
 که اشعار آبدارش با سیم تنان فصاحت همزانو است و ابکار او کاش
 با کلبه زبان بلاغت که بانو این یک بیت و رباعی از طبع رنگین اوست
 جز خار غم ز دست ز گلزار بخت ما
 آنهم غلبه در بگر بخت لخت ما
 رباعی

روزیکه بخوان وصل جهان گشتم شرمنده زانتظار بهجران گشتم
 زان چشمه حیوان چو کشیدم آبی از زندگی خویش پیشان گشتم
 حرف القاف :-

قدوه عارفان نامدار قطب الاقطاب خواجہ قطب الدین
 بختیار که صلش از اوش فرغانه است و آن قصه ایست من مضافا
 انجدان نسب شرفش با امام محمد تقی علیه و علی اباء الصلوٰة والسلام
 منتهی می شود پدر بزرگوارش سید کمال الدین بن سید موسی حضرت
 ایشانرا با منم ساز گزاشته بخوار رحمت این روی شتافت و در
 عهد کناره ادره با جده پرورش یافت چون سن مبارکش به پنج

سالگی رسید و والده شریفیاش یکی از همسایگان را که مرد صالح بود
 طلبیده همراه کرده تا پیش معلمی بنا بر قرأت کلام مجید گذارد ناگاه
 پیرمردی در آشنای راه دو چارگشته پرسید که این طفل را کجا میری
 وی گفت که این کودک از فاندان اهل تقوی و صلاح است بموجب
 فرموده مادر شفیقه اش بمکتبی میبرم پیرمرد گفت این طفل را
 بمن سپار تا نزد آخوندی برم که از برکت او قرأت کلام اللہ بروی
 سهل گردد پس حضرت خواجہ را همراه گرفت نزد خدمت مولانا ابو حفص
 که بحسن صلاح و کمالات از منتخبین عصر بوده سپرد و لب تبویف
 حضرت خواجہ گشاده در تعلیمش بمراعت شرفقت و مرحمت سفارش
 فرمود و مولانا برضای قلبی قبول نمود و بعد رفتن پیرمرد گفت ای فرزند
 اینکس که ترا بمن رسانیده گشته خواجہ خضر علیہ السلام بود القصة بہین
 صحبت بابرکت مولانا ابو حفص ذات شریفیش متصف باخلاق
 حمیدہ و خصایل پسندیدہ گردید و در اتباع شریعت و طریقت
 استعداد تامہ پیمرسایند پیوستہ بر ریاضات و مجاہدات بسر
 میرود و در یاد الہی روز را شب و شب را امروز آورد و در
 عمریت سالگی حضرت خواجہ اتفاقاً گذر قطب العالم خواجہ بزرگ
 معین الحق والدین حسن سنجرئی قدس سرہ بر آن سرزمین افتاد و حضرت

خواجہ بشرف بیعت امتیاز اندوختہ بغیض تربیتش چہرہ کمال و
 تکمیل افروخت و بعد چندی سری بلطف بغداد کشید و بصحبت
 مشایخ کبار آنجا مثل حضرت شیخ الشیوخ شہاب الدین بہر
 وردی و شیخ اومہ الدین کرمانی قدس سرہا و امثال ایشان رسید
 و بعد ایام محدود تاج مخرومی حضور کی حضرت خواجہ بزرگ نیاوردہ بالفاتح
 شیخ جلال الدین تبریزی کہ فیابین کمال ارتباط شدہ بود متوجہ دہلی گشت
 و بخط سلطان عبور کردہ بحضرت شیخ بہار الدین زکریا قدس سرہ
 بر خوردہ بتلاقی یکدیگر باحفظاظ پرداختند و از آنجا شیخ جلال الدین
 رخت بجانب غزنین کشید و حضرت خواجہ پس از چند روز داخل
 دار الخلافت دہلی گردید سلطان شمس الدین التمش مقدم خواجہ را عزیزی
 داشتہ باستقبال شتافت و بر رونق افروزی اندرون شہر باعث
 گشت فاما حضرت خواجہ نظر بانصال آب جمن بفتای شہر متزلزل گزید
 و بعد چندی نظر بقرب مکان حضرت شیخ حمید الدین ناکوری کہ از
 معتقدان و مخلصان خاص بودہ و نسبت بحضرت ایشان کمال
 اختصاص داشتہ بالتباس سلطان شمس الدین قریب شہر
 متصل مسجد ملک اعز الدین اقامت اختیار فرمود فضایل ذات
 بابر کالتش معروف و مشہور است۔

و محامد اوقات و خرق عاداتش در موقوفات مذکور ترک و تجرید
 بمرتب کمال داشت و بار یاضات شاقه می برداشت بیوسته
 سوای اوقات صلوات مستغرق در یای مشا به معبود حقیقی بودی
 و استغرق تجدی بر ذات مبارکشستولی بود که از آمدن او شد این
 و آن خبر نداشتی اگر کسی برای زیارتش آمدی بعد افاق ساعتی بودی
 هم کلام گشته باز با اشتغال خود رخصت خواستی وقتی یکی از فرزندان
 آنحضرت فوت شده ناگاه صدای بکای زوجه شریفه اش بگوش خورد از
 وجه گریه و زاری پرسید حاضرین عرض کردند که بنا بر پسر است که
 امروز وفات یافته فرمود که از پیشتر در این خبر نگردند تا حیات او از حق
 جل علی خواستی و حضرت خواجہ صاحب وجد و سماع بود روزی در خالقاه
 شیخ علی سنجرى قدس سره مجلس سماع گرم شده و اصحاب و وجد و حال حاضر
 بودند قوال این بیت خواند

کشندگان خجسته تسلیم را بر زمان از غیب جانی دیگر است
 حال حضرت خواجہ تنغیر گشت و از سر مجلس در گذشت حمید الدین ناگوری و بدر الدین
 غزنوی که در آن مجلس بودند خواجہ را بخانه آوردند و قوالان بهم همراه بودند
 انرض سه شبانه روز بهمین بیت تواجده نمود و باوای صلوة و قیامت
 پرداخته باز بوجد می آمد با جلد ز شب چهارم قاضی حمید الدین ناگوری

بعضی رسایند که یکی از اصحاب خویش را بخلافت نامور گردان
 فرمودند و خلافت که از خواجہ بزرگ قدس سرہ یافته ام و مصلای
 من و عصا و نعلین جو بین به شیخ فرید الدین مسعود سپارند فقط و
 در سنہ ۶۳۳ شلت و تیشین دست ماتہ طایر روح پر فتوحش بگلشن
 قدس آرمید از کلمات طیبات اوست

ای بگرد شمع رویت عالمی پروانہ وز لب شیرین تو شور لیت در بہر

من بچندین آشنائی میخورم خون جگر

آشنای حال این است وای بر بیگانہ

قطب مسکین گر گناہی میکند عیش کن

عیب نبود گر گناہی میکند دیوانہ

محرّم خلوت کرده اسرار سید معین الدین قاسم

انوار کمالش از تبریز است و نسب شریفش با امام موسی

کاظم علیہ و علی آباء الصلوٰۃ والسلام میرسد و وی در مبارکی حال مرید

شیخ صدر الدین موسی خلف شاه صفی الدین اردبیلی بوده و پس

از آن صحبت شیخ صدر الدین علی بنی که از خلفای شیخ اوصی الدین کرمانی

بود دریافت و مخلوق ارادتش در آمدہ فیضہا یافت و مدت العمر

در اشتغال سلوک بجاہات نمایان پرداخت و در عهد شاه رخ میرزا

مشوید خراسان گشته و در بهرت بادشاد و خلائق مشغول گردید و در کمتر
 مدتی از قاص و علم آنجا بسک مریدانش در آمدند از آنجا که سید بکمال استغنا
 پشاه و شاهزادگان پیش میآید شاه رخ میرزا یک گونه بخشی به پسرانند
 از پیش از آن دیار پیش نهاد خاطر ساختند سید و ما و اهل شهر شرافت
 و چندی در سمرقند نهایت عزت و احترام گذرایند و هنگام مراجعت
 در قصبه غیر حدود از متعلقات جام است رنگ اقامت ریخت فریقی
 اند که خود را از مریدانش می شمارند و اکثری از آن در گرداب اباحت
 در افتادند چونکه ستغرق دریای توحید بود و التفات بکمال شان
 نداشت شاید همین وجه کجروی آنها بوده باشد و امن ذات شریفش
 از الایش این همه مکر و بات پاک بود آخر الامر در ۸۳۷ سنه سبع و نهلشین
 و ثمانمائه بدر آخرت خراسید و لیوان اشعارش متضمن رموز توحید و
 عرفان است این چند بیت از آن اقتضای افتاد -

ره بر بیابان است و شب تاریک و پامیم در گال است

عشق و بیماری و غربت مشکل اندر مشکل است

ناصح از در و دل ماکی خسر دارد که ما

در میان موج دریا بسیم و او در ساحل است

سوز بلند شد اکنون بلند می گویم که خاطر هموای بلند بالائی است

رباعی

روی تو اگر در مقابل بودی کارم ز غم فراق مشکل بودی
 دل با تو و دیده از جالت محروم ای کاش که دیده نیز با دل بودی
 صاحب طبع مبین میر شاه قوام الدین که از سلالات
 اصفهان است در عهد دولت شاه اسمعیل صفوی بعهده صدارت
 قیام داشت و در عشره فاطمه بعد از تاسع دار فناء گذاشت این
 بیت از وی بجز رسید

روز اگر یا بنشینان غم ز دل بیرون کنم
 شب که غیر از غم ندارم، بنشینم چون کنم
 پسندیده بند طبعان محمود و پهلوان متخلص بقالی که
 اصلش از خوارزم است صیت قوت و زور مندی او با طرف عالم
 رفته و در عهد او احدی نام تهور و دلیری نگرفت و در فنون نظم به طاقت
 شایسته داشت مثنوی کنز الحایق منسوب باوست آخر الامر بیضا
 شایسته و مجاهدات بایسته مست باوه عرفان و یکی از اهل یقین
 گشت این رباعی ازوست
 اگر مردی نظیره باید داشت خورانگ از هزار چه باید داشت
 در خانه دوستان چه محرم گشتی دست و دل و دیده را نگه باید داشت

و بسط سلاسل نظم پروازی ملاقبیدی شیرازی
 که نبوازشات شاه اسمعیل صفوی اختصاص داشت بعد وفاتش
 بحرین شرافت و از آنجا هستند در افتاد و بملازمت اکبر پادشاه
 عز امتیاز اندوخته در چند روز مرتبه تقرب بهم رسانید و پس از آن
 بمرض سختی بی محابا بربان آورده ممنوع حضوری گردید چندی آواره
 لوزی و بی بوده روز ۱۰ فتنچور گشت و هانچاد تسعین و تسعمانه از
 قید مستی برآمد از دست.

ز بیم و سننیم ای رقیب فارغ باش
 که مبر او بهلم جای کین کس نگذاشت
 تا یانت ام وصل تو در کینت خویشم
 مشتاق همان حسرت دیرینه خویشم
 ای قدم نهاده هرگز از دل تنگم برون
 حسیرتی دانه چون در هر دلی جا کرده
 صاحب طبع پند و تلاش رنگین قاسم خان از اعیان
 جوین که ناطقی است عالی نغمه و شاعر لیست شیرین کلام نظم دل
 پذیرش گلرسته گلشن فصاحت است و نشری نظیرش سلک جواهر
 معدن بلاغت در عهد سلطنت بهن نگیر پادشاه ب منصب تقرب شاهای

سر باوج عزت و اعتبار کشید و چون سینه بیگم منگومرد او
 خواهر حقیقی نور جهان پادشاه بیگم بوده بزرگوار آن یکی از اسرای زلمه
 گردید و بقا هم خان سینه شهرت گرفت و او آخر عهد جهانگیری بیگم
 صوبه اکبر آباد و حفاظت قلعه آن دیار مأمور گشت و در اوایل
 سلطنت شاه جهان بمصوب پنجمشاری و پنج هزار سوار و حکومت صوبه بهنگال
 امتیاز اندوخت و در سده آشین و اربعین و الف با پنج طویل
 رحلت ازین دار فانی کوفت از کلام متین اوست
 اگر زبیر مردم ز سخت جانی نیست
 که جان ز ضعف طلب نارسیده بر میگشت
 مردم ز رشک چنیزه بینم که جام می لب بر لبست که اردو قالبی کند
 ز اشک است این که گاه دیدنت از دیده میریزد
 نگه در دیده ام از شرم رویت آب میگرد
 دلکش بود دولت بوی تو بوی گل بلبل عشوق بوی تو آید بسوی گل
 راه از نجوم گریه بر آواز بسته ایم خون خورده ایم تاره غماز بسته ایم
 سر زشته امید گره بر گره فتاد از بس گسته تو و ما باز بسته ایم
 ز بس شکسته و لم لب بشکوه و انکنم
 نمون چرس بیدلم صد انکنم

چنان شدم ز جدائی که بعد ازین برگرد
 بکنده نیز لب از یکدیگر جدا نکندم
 ز آشنائی مردم چنان گریزانم که چشمم بر رخ آینه نیز وانگنم
 بعد ازین در عوض اشک دل آید بیرون
 آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون
 غمش آید بی دل بردن و در سینه نیافت
 و زوازا خانه مفلس نخل آید بیرون
 بر زبان باوه نوشتان هیچ کتاب افکنده
 زلف را گویا بستی در شراب افکنده
 مشغوف نکته سنجی و دقیقه رسی حاجی محمد جان قدسی

که پهلش از مشربد مقدس است ذات قدسی صفاتش بکشف
 رموز سخن و عل و قیاق این فن منتخب زمانه بود و در نظم پردازی بطبع
 میتن و ادابندی مضامین رنگین ریگانه بنهین و ذکا و فکر رسا و عالی طبعان
 عراق و خراسان سره تفوق میافراخت در آغاز شباب خاطر از وطن
 برداشته دل بجز بیعت حسین محترم نهاد و بعد از سعادت اندوزی
 زیارت بگلگشت نرنگ کرده پس در افتاد و بر سهنوی طالع فیض
 حضوری شاه جهان پادشاه دریافت و بعنایات شاهی و نوازشات

ظن الهی بخطاب ملک الشترانی مغتخر و مباحی گردید و در جلدوی تصایید
 وصیه از صلوات نمایان و العیالات بکیران کامران گشته آخر کار
 در شکرست و خمسین و الف راه عالم بقا گرفت طالب کلیم
 تاریخ وفاتش درین معرعه یافت

(دور از آن عیال قدسی چشم زندان شد) از اشعار آبدار است

زود برگردم من بی صبر داغ خویش را
 اولین شب میگذشت منفس چراغ خویش را
 هست حق نمکی بر منش از دیده شور
 آنکه چشمش افکند باین روز مرا

تأب دیده خون نشود بر زمین میزد و شیش و آن را می ناسیده را

در مجلسی که احباب شرب مدام کردند
 نوبت بیاچو افتاد آتش لبم کردند

اینجا غم محبت آنجا جزای عصیان آسایش دو گیتی بر ما حرام کردند

مستی صیرت ما محروم کرد از ذوق وصل
 یار و راغوشش من مشتاق پیغام بنوز
 دارم دلی ایچو دل صد کوزه حرمان در بغل
 چشمی و خون در آستین اشکی و طوقان در بغل

باد صبا از کوی تو گر بگذرد سوی چمن
 گل غنچه گردد تا کند بوی تو پنهان در نخل
 قدسی ندانم چون شود سودای بازار جزا
 اول نقد آرزوش بکف من جنس عصیان در نخل
 نگذاشت بخواب عدم شیون بلبل گل ریخته بودند مگر بر سر خاکم
 رباعی

دنیا مطلوب طالب دین نشود شیدای آن شیفته این نشود
 بار دل عارف نشود جلوه دهر آینه ز عکس کوه سنگین نشود
 دل باخته خوش گذاری قاسم بیگ قشعی افشاری
 که از امر آزادگان رنج است پیوسته نرد محبت خوب رویان می بافت
 و دل بکانون عشق بازی میگذاخت از دست

خدا بشکوه زبان من آشنا کند
 من و شکایت آن بی وفا خدا نه کند
 باکم از کشته شدن نسبت از آن تیرم
 که هنوزم رمقی باشد و قاتل برود
 سخن سنج فرزانه محمد قاسم مشهور به دیوانه که اصلش از
 مشهد است در رلیان مشاب باصفهان رفت بکسب کمال

پیردخت و در حلقه تلاطمه میرزا صاحب در آمده در اقران خود را اعتبار
 افراخت آخر سری بهت کشید و در دار الخلافت شایه جهان آبا و اجداد
 بیته عادی عشر را همی دار جاودانی گردید از کلام شورانگیز اوست
 لوی گل در جنبش آرد سر و بالای ترا شوخی رنگ خنخار و کف پای ترا

در وادی که کشته عشق تو خاک شد

چون ابر هر غبار که برداشت ناله داشت

در سینه ما دل ز پیش در تب و تاب است

از گرم روی آهوی این دشت کباب است

اگر در کوه تاب آتشم یا قوت تر گردد

بدریاگر بریزد خاک من آب کبر گردد

لبش کییم و خاموش آرزویم کرد کبودی لب او سر در گلویم کرد

کس نشد خاک ره او که بدولت نرسید

گرچه فقور شد کاس فقوری می شد

ز بس با بیقرار بیبا است پیوند مزار من

زند دامن وحشت برم آمو غبار من

یوسفی دارم که پنهان دل برد رخسار او

شمع در فانوس باشد گرمی بازار او

سوز و از شعله حسن تو پر پروانه شمع گردد همه شب گرد سر پروانه
 شرح ایوان عظمت و سروری شاهزاده وار را
 شکوه مختص بقادری که پور مهین و لیله اعلی حضرت صاحب
 قرآن شاه جهان است ذات والا یثین حسن اخلاق و علم و عطا
 شهبه آفاق بود و باین همه شوکت و رفعت طایفه ای پاشنی فقیر
 بمرتب کس و بباغ فای اهل ذوق و حال صحبت محرمانه داشتند و دست
 ارادت بدامن ملا شاه خلیفه شاه سیر لاهوری زده بزر و فکرمی
 بیک راحت و بکناب هدایت انتساب حضرت محبوب سبحانی غوث
 الثقلین علی اباء و علی الصلوات والسلام بوثوق اعتقاد و قریب سوره
 نسبت عشق به پیر سینده و بهین وجه قادری مختص به گزیده الفقه
 چون در لغت سبع و ستین و الف شکایت حس شبهه با علی حضرت
 لاحق گشته طوالت پذیرفت عنان رلق و فتن مهلت جهان بینی و فتن
 روانی بقبضه اقتدار شاهزاده ولی عهد در آمد و کی بمقتضای جلالت
 نظر بانجام کار نداشتند امرای کسلی و کین را که هنوز مقدمه بیجا پور و این
 زمین کرسی نشین نگشته بود بجنوب طلبید و بودون خان جهان
 خان در ممالک جنوبیه که و ثوق ارادتش با شاهزاده اورنگ
 زیب اشتها ز کام داشت مناسب وقت نالگاشته بجنوب طلب

داشتت مہاراجہ جسونت را بصوبہ داری زمین مامور ساخت بو توغ
 این فتور الویہ عزیمت شد نہادہ اورنگ زیب ظاہر آباد اکٹاہمت
 ولی نعمت و باطناً بارادہ استزاع سلطنت از برہانپور سمت مستقر الخا
 کبیر آباد سربراہت و بمقابلہ مہاراجہ جسونت ذوالفقار خان و او تہور
 و دلاوری دادہ اورا از پیش برداشت چون ارادہ شہانہ زادہ ظفر آلودہ
 بجانب مستقر الخاقت بسامع اجمال اعلیٰ حضرت رسیدہ رای
 امرای پادشاہی برآن قرار گرفت کہ خود بدولت بمقابلہ برآیند درین
 صورت اغلب کہ نوبت بجدال و قتال نہسد چہ لطف ہمیشتر
 از بندگی پادشاہی انداختہاں است کہ بروی ولی نعمت شمشیر نکشند
 اما داراشکوہ بمقتضای خود سری این امر را سہیل دانستہ میخواست
 کہ بذات خود مرتکب امر جدال شود بلاحظہ این حال امر اسکوٹ وزیدند
 و پس از مقابلہ افواج طرفین کہ ہنگامہ حرب و ضرب اجانبین گرمی
 پذیرفت و اکثری از سرداران لشکر داراشکوہ قدم بہادیہ عدم نہادند
 خود راہ فرار پیش گرفت در آن زمان ظاہر شد کہ مناسب ہمان
 تجویز سابق بود فنا چہ فائدہ محبذا اعلیٰ حضرت پیش خلد بر آوردند
 بعد از خرابی بصرہ اگر خود بدولت ہم بر میآیند چہ سوومی بخشید درین
 عدہ کبرات و مرآت از طرف اعلیٰ حضرت پیام مصالحت معرفت

فاضل خان خاندان رسیده و هم خواهر کلان اورنگ زیب از
 جانب پسر بزرگوار بنا بر طمی این مقدمه پر آشوب قدم رنجه فرموده
 اورنگ زیب اعراض ازان کرده عذر حضور بی تا انقراض مقدمه
 و ارشاد شکوه بمیان آورد و در هنگامیکه طاهر مستقر الحذاقت محسیم
 عالم گیری گشت آمد و شد نامه و پیام و در خواست ملاقات و اصرار
 و در طلب از طرف اعلیحضرت و اظهار تمناهای پابوس و ترقیب منتهی
 ازین سو پر تو ایضاً حاذقت شاهزاده فتح نصیب بسبب تو بهت
 یادراک شرف ملازمت و الوداد میانه میشد اعلیحضرت نظر
 بر حزم و احتیاط با استحکام برج و باره قلعه پرداخت و ذوالفقار خان با
 بهادر خان حکم شاهزاده بقصد محاصره وقت شب بیای آن حصن مستین
 رسیده پافشردند و از هر دو طرف نایره حرب اشتعال گرفت اگر چه
 هشام قلعه بجائفتانی ثبات قدم ورزیدند لکن امر او منصب اران
 پادشاهی از رگبدر بزودی و نمک حرامی براه در کوچ آب و دریا برآمده
 داد حق گذاری و ناسپاسی دادند اعلیحضرت بملاحظه نامساعدت روز
 بار دیگر فاضل خان را فرستاده بچنان خاص نوشت امریکه متمتع الوفاق
 و خلاف تصور بود جلوه ظهور یافت حالا چشم از حقوق ابوت و تربیت
 پوشیده بچفظ انتظام چین بن ساله بگوشند شاهزاده در جواب

فرمان بعضی پرداخت که پیوسته بر صراط اطاعت و ارادت مستقیم
 بوده ام لکن بوقوع واقعه که بهشتیت ایزدی جریان یافت متوجه گشت
 جرات آن نماند که ببلای متشتابم اگر از راه مرید نوازی حراست
 داخل و مخارج قلعه بروم من قرار یابد بطاعت غایب سعادت اندوز
 آستان بوسی شوم هر چند که این امر از عاقبت اندیشی بعید بود اما
 بمقتضای قضا و قدر علیحضرت قبول ساخت شاهزاده سلطان
 محمد فرزند اورنگ زیب با ذوالفقار خان قلعه درآمده و ابواب
 بامتیاز در آورده با خراج مردم پادشاهی پرداخت آن پادشاه
 دین پناه را مجبور محض ساختند و چون پس از فتح نمایان بود
 عالمگیری از اکبر آباد بجانب دارالخلافه شاهجهان آباد
 کوچید بهادر خان بتعاقب داراشکوه که به تبهیبه فرایمی است
 محاربه بلاهور شتافته بود و قدر نصرت بکف آورد و بکمال جستی
 و دلیری از آب دشوار گذار استلج در گذشت داراشکوه در
 راه پور هم شبست قدم نورزیده روی آوردگی بلطف بهرگز نپسداد
 بهادر خان با اتفاق خلیل الله خان تاملت آن سر رشته تعاقب
 از دست نداد و چون بار دیگر در اجسیر صف آرای کارزار
 گشته سمت جرات فراری گشت باز بهادر خان بهتیت راجه

چنانکه بتعاقب آن شاهزاده ناکام پاشنه کوب شتافت و
 چون آن آواره دشت کربت بولایت کچه رفت عزم بهر
 نمود و از دریای سند عبور کرده بنظر سابقه معرفت که با
 ملک خون داشت پیش او رفت و چند روز از تعب دوا
 دوش برآسوده یعنی قندهار روان شد آن زمیندار
 بد کردار خوبی و پیش آمد خود در گرفتاری او دیده سر را بهش گرفته
 و شیر ساخت و با طلاع به در خان پرداخت خان مذکور در
 از دود خود را بان صده در سایه نقد مقصود دستیاب کرد و بهم
 عنانی راه چینه که از راه بهر بعثت تا متر روان حضور گشته سال
 دوم جلوس بدار اختلاف نایز گردیده جیسای عقب فلک تبه
 گردید آنروز در آشکوه و پیش سپهر شکوه را در هودج بی سایه
 برآورد فیصل نشانده از اندرون شهبه بازار بدلی کهنه برده بجنز آباد
 در جای محفوظ نظر بند ساختند و فرمایش که بیت و کیم ذی الحج
 ۱۰۶۹ تسع و تین و الف بوده بانها ام کارش در آمدن گویند در
 آن زمان در آشکوه بر زبان آورد که ساعتی مهلت دهند تا دو گات
 ناز را اوانجام باری در دل آن سنگدلان رحم آمد و بعد از ای دو
 رکعت از بازوه قدم بطرف بغداد شریف رفته این دو بیت خواند